

معیار تصحیح در «عیار دانش»

دکتر محمود یوسف ثانی

خوانساری است. کتاب خود را در دو مقاله تنظیم کرده است؛ مقاله اول در طبیعیات و مشتمل بر شش قسم و هر قسم مشتمل بر چند باب و هر باب شامل چند فصل؛ و مقاله دوم (که در فهرست عناوین با نام فن دوم از آن یاد شده) در علم الهی مشتمل بر پنج قسم و هر قسم مشتمل بر چند باب و هر باب شامل چند فصل.

دقت در مباحث کتاب این نکته را روشن می‌سازد که مطالب آن عمدتاً تلفیق و ترکیبی از مطالب دو کتاب شفا و اشارات ابن سیناست و بویژه فصول پایانی کتاب که دقیقاً متناسب با نمطهای پایانی اشارات است، گواه صادقی بر این معناست.

مصحح محترم که بنا به گفته خودشان در مقدمه تنها یک نسخه

از این اثر را در اختیار داشته‌اند، همان را مورد تحقیق و تصحیح قرار داده‌اند و از همین رو مرقوم داشته‌اند: «در موارد خاص که کلمه یا عبارتی خاص مغلوط به نظر می‌رسید، به طور قیاسی تصحیح گردید و در پاره دیگر از موارد که ضرورت داشت تعلیقه‌هایی توضیحی آورده شود، به دلایلی که در پایان همین مقدمه آمده است، توفیقی حاصل نشد.»

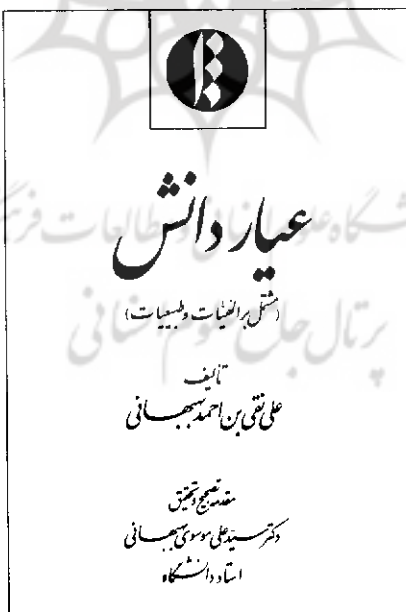
مقدمتاً باید این نکته معلوم باشد که تصحیح و تحقیق یک اثر صرفاً به معنای تبدیل یک نسخه خطی به نسخه ای حروفی و چاپ و تکثیر آن نیست. چرا که این کار را یک کارگر ماهر حروفچین هم می‌تواند به انجام برساند. بلکه تصحیح یک اثر به معنای ارائه صحیحترین صورت ممکن از متن مورد نظر به مخاطب با استفاده از معتبرترین نسخ

بی‌شک یکی از ارجمندترین و بهترین خدمات علمی و فرهنگی، احیای مآثر و آثار پیشینیان و فراهم آوردن امکان استفاده عموم از این آثار است. دفتر نشر میراث مکتوب که در اصل برای همین منظور تأسیس شد، در طول عمر نه چندان طولانی خود، خدمات شایان توجه فراوانی را به انجام رسانده و کتابهای بسیاری را که در زاویه خمول کتابخانه‌ها و مراکز نسخ خطی مهجور افتاده بود، بصورتی مطلوب و منقح، در دسترس دانش‌پژوهان و اندیشه‌وران قرار داده است و از این جهت شایسته قدردانی و سپاسداری بسیار است.

روشن است که امر احیای میراث مکتوب نیز مثل هر فعالیت اصیل فرهنگی دیگر، چارچوبها و معیارهای خاص خود را دارد و تنها

در صورت حفظ این حدود و ضوابط است که می‌توان میراث علمی گرانبازمانده از پیشینیان را چنانکه شایسته و بایسته است در معرض استفاده اهل علم و فرهنگ قرار داد. بنابراین بدیهی است که هرگونه تصحیح و طبع اثری نمی‌تواند از مصادیق درست احیای مآثر گذشتگان به شمار آید و تنها در صورت تقید به اصول و معیارهای خاصی است که این امر تحقق می‌یابد.

یکی از آثاری که در سال جاری و در حوزه علوم معقول به طبع رسیده کتابی است با عنوان عیار دانش از علی نقی بن احمد بهبهانی از علمای دوره صفویه با مقدمه، تصحیح و تحقیق آقای دکتر سید علی موسوی بهبهانی در دو بخش طبیعیات و الهیات. مؤلف کتاب - که به گفته مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی از شاگردان محقق



عیار دانش
علی نقی بن احمد بهبهانی
مقدمه، تصحیح و تحقیق: دکتر سید علی
موسوی بهبهانی
دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷

و افزودن حواشی و تعلیقات لازم جهت رفع ابهامها و مشکلات و حل دشواریهای متن و همچنین افزودن مقدمه‌ای تحلیلی برای معرفی اثر و بیان ارزش علمی آن و سایر روشنگریهای مورد نیاز جهت استفاده خواننده از متن تصحیح شده است. اما به جرأت می‌توان گفت که کتاب مورد بحث ما از تمامی خصوصیات یادشده برای تصحیح خالی است و چیزی جز در حد همان تبدیل نسخه خطی به حروفی نمی‌باشد (بلکه در موارد بسیاری، پاورقیها و اشارات مصحح، قرائت صحیح متن را ناممکن ساخته است که نگارنده در همین نوشتار به برخی از آنها اشاره خواهد کرد).

مصحح محترم در آغاز مقدمه خود بر کتاب می‌نویسد که سنت علما و دانشمندان سلف بر این بود که در مقدمه کتاب خود مطالبی را می‌آوردند که برای درک مسائل اصلی کتاب ضروری بود و آنها را مبادی می‌خواندند و آنها عبارت از تعریف و موضوع و غایت علم بود. «نگارنده در این مقدمه تنها به بررسی کوتاهی درباره اینکه مقصود از مبادی کتاب - که برطبق سنت سلف آوردنش ضروری است - اشاره ای می‌کند [کذا؟] سپس مبادی این کتاب را بتفصیل بررسی می‌کند.» سپس بتفصیل وارد این بحث می‌شوند که اولاً تعریف علم بطور کلی یعنی چه و ذکر آن در مقدمه کتاب چه فوایدی دارد و موضوع علم به چه معناست و چرا باید مشخص و متمایز باشد و غرض و غایت از علم یعنی چه و چرا باید در آغاز آموختن هر علمی غایت آن معلوم باشد.

مجدداً در قسمت بعد همین سه مطلب را در خصوص حکمت الهی مورد بحث قرار می‌دهند ولی در کمال آشفتگی و بی‌نظمی آن را به انجام می‌رسانند، به این ترتیب که پس از بیان کلی سه امر یاد شده می‌نویسند: «اینک که شرحی کوتاه و اجمالی در مورد سه امر یاد شده آوریم، وقت آن است که مبادی سه گانه حکمت یا فلسفه را که کتاب حاضر مسائل آن علم را بررسی می‌کند مورد مطالعه قرار دهیم.» سپس دو تعریف از حکمت را از دیدگاه مشائین نقل می‌کنند ولی این هر دو تعریف را فقط از رسالة الحدود این سینا اخذ می‌نمایند و سپس به نقاش و جدال در باب همین دو تعریف می‌پردازند. آن‌گاه تعریفی هم از شیخ اشراق از حکمت را نقل می‌کنند و پس از ترجمه آن، کار بررسی تعریف حکمت از دو دیدگاه مشائی و اشراقی را به پایان (!) می‌برند. پس از آن درباره مطلب بعد می‌نویسند: «سومین مورد از مبادی علوم، موضوع علم است که در مقدمه کتاب باید بررسی شود. شرح این قسمت از دو امر پیشین مشکلتر است و در دو بخش باید مطالعه شود.»

اولاً معلوم است که بحث از موضوع علم الهی بنا به ترتیبی که

گفته‌اند دومین مورد است نه سومین و ثانیاً اینکه می‌گویند باید در دو بخش مطالعه شود به این ترتیب است که در عنوان الف دوباره موضوع علم بطور کلی را که در صفحات ۱۹ و ۲۰ تعریف کرده بودند، تعریف می‌کنند ولی از بخش دوم دیگر خبری نیست و گویا یادشان رفته که این الف، بایی هم لازم دارد، مضاف بر اینکه مطلب هم ناتمام است. اما از بحث درباره غایت یا غرض علم الهی نیز در این قسمت مطلقاً خبری نیست. پس از این بحث ناتمام درباره تعریف و موضوع حکمت الهی مجدداً می‌نویسند: «سخن درباره مبادی علوم و موضوع علم بطور کلی و عام را در همین جا به پایان می‌بریم و بر سر آن می‌رویم که مبادی سه گانه خاص حکمت یا فلسفه چیست.» گویا یادشان می‌رود که بحث درباره مبادی سه گانه علوم بطور کلی را قبلاً به انجام رسانده‌اند و وارد بحث در تعریف و موضوع و غایت علم الهی بطور خاص شده‌اند که آن را هم نیمه تمام رها می‌کنند و قصه را از سر می‌گیرند و می‌نویسند: «این امر مستلزم آن است که نخست آنچه خود مؤلف کتاب عیار دانش - یعنی کتاب حاضر - در خصوص این پرسشها نگاشته است ذکر کنیم.»

اولاً معلوم نیست که این استلزام را از کجا به دست آورده‌اند و ثانیاً اینکه همین بحث را هم بطور مستوفی و تحلیلی به انجام نرسانده‌اند. البته خواننده بصیر بخوبی آگاه است که اصولاً ذکر همه این بحثها در مقدمه مصحح امری غیر ضروری و زائد است و بیشتر به درد پر کردن صفحه می‌خورد. اینکه علمای سلف درباره مبادی سه گانه علوم بحث می‌کرده‌اند چه ربطی دارد به اینکه مصحح یک کتاب فلسفی هم آنها را تکرار کند؟

مصحح محترم در پایان مقدمه خود بر کتاب ضمن اشاره به «امور صوری مربوط به کتاب و کتابشناسی نسخه مورد تحقیق [کذا؟] و تصحیح» متذکر می‌شوند که از این کتاب یک نسخه در دسترس داشته‌اند و همان را اساس کار تصحیح قرار داده‌اند و با کاوشهایی که در فهرستهای کتابخانه‌ها به عمل آورده‌اند به نسخه دیگری از آن دست نیافته‌اند و به این دلیل کار تصحیح را بدون مراجعه به نسخه‌ای دیگر و تنها بطور قیاسی به انجام رسانده‌اند و در مواردی که کلمه یا عبارتی خاص به نظرشان مغلوظ رسیده است، قیاساً به تصحیح آن اقدام کرده‌اند. سپس می‌نویسند: «در پاره دیگر از موارد که ضرورت داشت تعلیقه‌هایی توضیحی آورده شود به دلایلی که در پایان همین مقدمه آمده است توفیقی حاصل نشد.» و در پایان مقدمه در توضیح این امر می‌نویسند: «در باب پاره‌ای از مطالب متن که مشکل می‌نمود و نیاز به توضیح داشت و هم در یکی دو مورد که به نظر افتادگی داشت در جای خودش شرح داده نشد [!] چرا که

هم نیاز به تعلیقات گونه‌گون بود [!!] و هم ممکن بود برای مبتدیان بر مشکل بیافزاید و از طرف دیگر منتهیان را نیاز به تعلیقه و توضیح نیست.

نمی‌دانم این نوع استدلال در شانهِ خالی کردن از زیر بار مسئولیت تحقیق و پژوهش علمی را چه بنامم؟ زیرا در بین صدها کتاب تصحیح و تحقیق شده که تاکنون دیده و مطالعه کرده‌ام، به چنین عذر بدتر از گناهی برای فرار از زحمت و تلاش علمی و تحقیقی برخورد کرده‌ام. اگر استدلال مصحح محترم درست باشد، باید هیچ کتابی بطور فنی و اصولی تصحیح نشود و همه زحمات جانفرسای مصححان سختکوش و مسئولیت‌شناس و تلاشگر از علامه قزوینی و امثال او گرفته تا محققان پژوهنده و کوشنده نسل حاضر همگی آب در هاون کوفتن باشد. زیرا منتهیان که احتیاج به تعلیقه و توضیح ندارند (حتی آنجا که به گفته خود مصحح نیاز به توضیح باشد) و مبتدیان هم نباید دچار تشویش خاطر و پریشانی خیال گردند. بنابراین بهتر همان است که مبتدیان آسایش خاطر خود را از دست ندهند و در جهل مرگب یا بسیط باقی بمانند و منتهیان هم متوجه باشند که متصل به سرچشمه علم لدنی هستند و محتاج توضیح و تعلیق نمی‌باشند و بیهوده اسباب زحمت مصححان نشوند تا آنها بتوانند آثار پیشینیان را بی هیچ زحمت و مشقتی به هر طریق که صلاح دانستند به چاپ برسانند و عناوین دهان پر کن «مقدمه، تصحیح و تحقیق» را هم بر پیشانی آنها بچسبانند.

مصحح محترم آن قدر از توضیح و تعلیقه اضافی روگردان بوده‌اند که زحمت معرفی همان یک نسخه مورد استفاده را نیز به خود نداده‌اند تا خواننده بیچاره بفهمد که این متن بر اساس چه نسخه‌ای با چه مشخصاتی تصحیح و طبع شده است و خصوصیات آن چیست و کدام است.

چنانکه پیشتر گفتیم مصحح برخلاف قولی که در مقدمه کتاب در مورد عدم درج تعلیقه داده بود، در تصحیح متن کتاب به عهد خود وفادار نمانده و به تفاریق به درج تعلیقه‌هایی اقدام کرده است که به جرئت می‌توان گفت نود درصد آنها نادرست یا زاید است و بهتر همان بود که به عهد خود وفادار می‌ماند و از درج حاشیه خودداری می‌کرد. در اینجا برای نمونه به برخی از این حاشیه‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. ص ۴۲، س ۷: «لطف موادم از انفاس عیسوی می‌وزد و درختان شکوفه دار ید بیضا می‌نمودند.» در حاشیه در مورد کلمه «موادم» چنین توضیح داده‌اند: «در متن نسخه چنین است، اما ظاهراً «مداوم» درست باشد.» معلوم نیست که «لطف مداوم از انفاس عیسوی می‌زد» چه معنای محصلی دارد و البته خواننده بصیر

می‌داند که صورت صحیح عبارت این گونه بوده است: «لطف هوا دم از انفاس عیسوی می‌زد.»

۲. ص ۱۳۷، س ۲: «بدان که نور ماه از آفتاب است و این حکم به سیبیل حدث معلوم بود.» در حاشیه در مورد کلمه «حدث» نوشته‌اند: «در نسخه اساس این چنین است، اما ممکن است «احداث» باشد.» روشن است که صورت صحیح این کلمه، نه «حدث» است نه «احداث» بلکه «حدس» است و تفصیل آن را باید از مبحث مواد قضایا در منطق و در ماده حدسیات جستجو کرد. ظاهراً ناسخ کتاب فردی عامی بوده و احتمالاً کسی متن را برایش می‌خوانده و او می‌نوشته و صورت صحیح کلمه را هم از متن اصلی ندیده است.

۳. ص ۱۳۸، س ۸: «و قومی دیگر گفته‌اند که افلاک حرکت می‌کنند و کواکب مرکوزند در افلاک.» در حاشیه در مورد کلمه «مرکوزند» توضیح داده‌اند: در نسخه اساس این چنین است. این تعبیر کنایه از آن دارد که عبارت متن غلط یا مشکوک و مبهم است (چنانکه در سایر موارد از این تعبیر برای همین منظور استفاده می‌کنند.) حال آنکه مسلماً عبارت متن بلا اشکال است و ظاهراً مصحح محترم به معنای صحیح عبارت متفطن نشده‌اند.

۴. ص ۱۴۰، س ۹: «اما کون و فساد میان عناصر اربعه مخصوص است و چون اعتبار کون و فساد میان عناصر اربعه کنند دوازده شکل ممکن باشد.» در حاشیه در مورد عبارت «دوازده شکل» توضیح داده‌اند: «عبارت چنین است ولی به نظر صحیح نیست.» اولاً نوشته‌اند که منظور از «صحیح نیست» چیست. یعنی اینکه عبارت بی‌معناست یا آنکه معنا دارد ولی صحیح و مطابق واقع نیست. و ثانیاً وجه عدم صحت در چیست. بعلاوه اینکه اصلاً عبارت ممکن است صحیح باشد به این معنا که از ضرب سه حالت کون و فساد و استحاله - که در یک سطر پیش مطرح شده است - در عناصر اربعه، دوازده شکل پدید آید. با این احتمال که کلمه «استحاله» از قلم ناسخ فوت شده باشد.

۵. ص ۱۵۵، س ۱۷: «و سبب پدید آمدن کوهها ممکن است که حرارتی عظیم دفعه بر کلهای آب شده غالب شود و آن را سنگ گردانند.» در حاشیه در مورد کلمه «کلهای» نوشته‌اند: «در نسخه اساس این چنین است.» چنانکه گفتیم این عبارت در حواشی مصحح حکایت از نادرستی یا ابهام متن دارد ولی هیچ توضیحی

در باره آن داده نشده است. ولی روشن است که این کلمه در واقع «گلهای» بوده است و در کتابت گذشتگان تبدیل کاف و گاف به یکدیگر امری عادی و معمولی تلقی می شده است. دلیل این سخن نیز قول حکماست در سبب تکون کوهها: «الحجر الكبير إنما يتكون لأن حرّاً عظيماً يصادف طيناً كثيراً»^۱

۶. ص ۱۶۱، س ۷: «هضم اول در دهن شود و دلیل بر آن این است که گندم بعد از مضغ صلاحیت نُضج او بهم رساند.» در حاشیه در مورد کلمه «نُضج» نوشته اند: «در نسخه اساس این چنین است.» و این چنانکه گذشت کنایه از عدم صحت یا ابهام متن دارد و ظاهراً مشکل مصحح محترم فهم جایگاه این کلمه در این عبارت بوده است. حال آنکه در کلام حکما می خوانیم: «و أمّا نضج الغذاء فهو فساد جوهره وإحالته إلى مشاکلة طبيعة المغتذی... والإسم الخاص بهذا النضج هو الهضم»^۲

۷. ص ۱۶۶، س ۱۲: «أما قوت ششم و آن قوتی بود که در دو زیادت مقدم دماغ بود که آن دوزیادت به دوسر پستان ماند و ادراک بویها آن قوت کند.» در حاشیه در مورد دو کلمه «زیادت» نوشته اند: «در نسخه اساس این چنین است.» معلوم نیست اصولاً خاصیت این عبارت در حواشی متفرق کتاب چیست، ولی اگر حداقل دلالت بر قصور مصحح در فهم عبارت کند، باز هم باید گفت که عبارت مطابق سخن حکماست و مشکلی ندارد: «الشّم و هی قوّة منبئة فی زائدتی مقدم الدماغ الشبيهة بلحمته الثدی ندرک الروائح»^۳ خواننده محترم از همین عبارت در می یابد که کلمه «ششم» نیز در متن منقول نادرست بوده و مصحح «شم» را «ششم» خوانده است.

۸. ص ۱۸۳، س ۱۷: «أما غذیه قوتی است که غذا را شبیه به مغتذی کند تا بدل مایتحلل شود. چه اجزای بدن چون رطب است و به سبب حرارت غریبه و عریزه همیشه در تحلیل و گداز.» و این (چنانکه گذشت) حکایت از مشکل مصحح در قرائت و فهم صحیح متن دارد. ولی روشن است که کلمه نخست باید به «غریزه»^۴ تصحیح شود و کلمه دوم نیز مشکلی ندارد و قید دو کلمه بعد از خود است.

۹. ص ۲۱۳، س ۵: «فصل اول در بیان معنی وجود و عدم و مهبت و مفهوم و تقسیم مفهوم به اعتبار ائصاف به وجود و عدم به واجب و ممکن و ممتنع.» در حاشیه در مورد کلمه «عدم» نوشته اند: «در نسخه اساس این چنین است.» مصحح محترم ظاهراً متوجه

نشده اند که سومین «به» در عبارت یاد شده، متعلق به تقسیم بوده و ربطی به کلمه «عدم» ندارد و به همین دلیل در فهم عبارت دچار مشکل شده اند.

۱۰. ص ۲۳۷، س ۱۲: «دوم آنکه کل به انتفای احد اجزای غیر معین منتفی است و کلی به انتفای جزئیات به اینها منتفی نشود.» در حاشیه در مورد کلمه «به اینها» نوشته اند: «در نسخه اساس این چنین است ولی خوانا نیست و اصولاً زاید به نظر می رسد.» ولی روشن است که این کلمه در اصل «بعینها» بوده و کاتب بی سواد آن را به این صورت نوشته است و قرینه آن نیز عبارت «غیر معین» است که در همین جمله و قبل از کلمه مورد بحث آمده است. مضافاً اینکه آشنایان به بحث نیز می دانند که در این جمله همان کلمه «بعینها» صحیح است.

۱۱. ص ۲۵۴، س ۱۶: «و باید دانست که اگر مبدأ حرکت تخیل محض باشد آن را لعب خوانند، مثل بازی کردن اطفال و اگر طبیعت باشد آن را میل خوانند... و اگر طبیعت با شوق باشد آن را شوقی تسخیری خوانند... و اگر فکر و رویت باشد آن را اراده خوانند.» در مورد کلمه «مبدأ» در حاشیه نوشته اند: «در نسخه اساس این چنین است ولی باید «غایت» در ست باشد.» نادرستی این «باید» بر اهل نظر پوشیده نیست و عجیب از مصحح محترم که تخیل و طبیعت و شوق و فکر را غایت اقسام حرکت دانسته اند نه مبدأ آن و معلوم نیست که چگونه توانسته اند چنین تصویری داشته باشند.^۵

۱۲. ص ۲۷۴، س ۱۰: «و مقدمه ثانیه آنکه صدق مشتق بر چیزی اقتضای قیام مبدأ اشتقاق بر آن چیز نمی کند.» در حاشیه در مورد کلمه «نمی کند» نوشته اند: «در نسخه اساس این چنین است، ولی «کند» صحیح است.» جالب اینجاست که در این حاشیه علاوه بر جمله تکراری معهود، به ضرس قاطع هم گفته اند که «کند» صحیح است و «نمی کند» نادرست. ولی عجیب است که به ذیل جمله و تمثیلی که مصنف در عدم لزوم قیام مبدأ به ذات در مثال زید و حداد کرده، هیچ توجهی نکرده اند. مضافاً اینکه اصولاً این مقدمه بیان شده تا در مسأله نسبت وجود و واجب چنین نتیجه ای گرفته شود: «پس موجود که محمول می شود بر سایر ممکنات، لازم نیست که مبدأ اشتقاق که وجود باشد، قائم به موضوع باشد.»

۱۳. ص ۳۲۴، س ۱۲: «پس لازم است که نسبت آن فعلها

[افعال مختلف موجود نباتی] به موجودی مجرد کنند که او را قوت ادراک بود و هر موجودی که او را قوت ادراک باشد یا حال باشد در چیزی یا مجرد، نتواند بود که حال باشد در جسم نباتی برای آنکه اجسام نباتی را لامحاله تحلیل دم به دم ظاهر است. «در حاشیه در مورد کلمه «تحلیل» نوشته‌اند: «در نسخه‌ی اساس این چنین است.» ولی این حاشیه کاملاً بی‌مورد و عبارت متن کاملاً درست است. مصنف می‌خواهد بگوید که چون جسم نباتی دائماً در حال تحلیل (اخذ مواد جدید و دفع مواد زاید) است، نمی‌تواند فاعل حرکات و افعالی باشد که علی‌نهیج واحد تکرار می‌شوند. جالب است که در همین صفحه سطر هشتم این عبارت آمده است: «و همچنین فعل تولیت که یک شعبه از آن افاضه صورت به اعضا و شکل پدید آوردن بود... نسبت به قوتی که آن را شعور نباشد بسیار بعید می‌نماید.» ولی مصحح محترم در مورد کلمه «تولیت» در این جمله هیچ توضیحی نداده‌اند و حتی همان عبارت تکراری و بی‌خاصیت را هم ذکر نکرده‌اند. حال آنکه معلوم است که این کلمه در اصل «تولید» بوده و به احتمال زیاد کاتب آن را اینگونه شنیده و نوشته است.

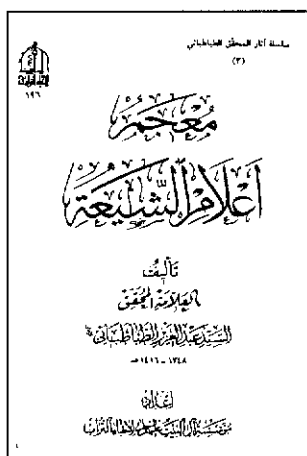
ص ۳۵۹، س ۲۳: «و این نحو مجازات بالبدیهه از راه تشقی غلیظ نخواهد بود، بلکه برای اصلاح حال عاصی و تکمیل نفس اوست، از قبیل شرب مره منقیه و تصفیة کدر و اذابة مغشوش.» در حاشیه در مورد کلمه «مغشوش» نوشته‌اند: «در نسخه‌ی اساس این

چنین است.» مصحح ظاهراً متوجه جایگاه کلمه «مغشوش» در این عبارت نشده و بدین ترتیب اظهار رأی کرده است؛ ولی معنای عبارت روشن و تمثیل عذاب اخروی برای عاصی به ذوب کردن چیز غش دار برای جدا شدن ناخالصیها از آن، امری بلاشکال است.

۱۴. ص ۴۴۳، س ۲۲: «به لذت سرمدی ملتذ و محفوظ گردد.»
 ص ۴۴۴، س ۶: «از صنوف کمالات بشری به قسطی اجزل و حظی اکمل محفوظ و بهره مند آمده‌اند.» روشن است که کلمه «محفوظ» در این دو عبارت غلط و صحیح آن «محظوظ» می‌باشد. آنچه گفته آمد مربوط به بخشی از اظهار نظرهای نادرست و نارسای مصحح محترم در حواشی و تعلیقات کتاب بود. موارد متعدد دیگر از جملات نامفهوم و نادرست متعدد در متن کتاب نیز وجود دارد که احتیاج به شرح و توضیح و اصلاح داشته، ولی مصحح اشاره‌ای به آنها نکرده است و ما به جهت پرهیز از تطویل از ذکر نمونه‌های آن خودداری می‌کنیم.

- پی‌نوشت:
۱. المباحث المشرقیة، ج ۲، فخرالدین الرازی، افست مکتبه الاسدی، طهران، ۱۹۶۶م، ص ۲۰۸.
 ۲. پیشین، ص ۱۶۲.
 ۳. شرح الهدایة الاثریة، ملاصدرا، بی‌نا، بی‌تا، بی‌جا، ص ۱۹۲.
 ۴. شرح الهدایة الاثریة، ملاصدرا، بی‌نا، بی‌تا، بی‌جا، ص ۱۸۰.
 ۵. برای اطلاع از تفصیل بحث درباره میادی حرکات بنگرید به فصل چهاردهم از مباحث قوه و فعل کتاب الأسفار الاربعه.

کتابخانه
متون



تکلمة معجم المؤلفین (مجلد ۲)
 تألیف: محمد خیر رمضان یوسف
 بیروت: دار ابن حزم، الطبعة الأولى،
 ۱۴۱۸ هـ - ۱۹۹۷ م.

معجم المؤلفین اثری است عظیم در باب شرح حال و معرفی آثار مؤلفان قبل از ۱۳۷۶ هـ. ق تألیف استاد عمر رضا کحاله که در قالب ۲۵ جلد در سالهای ۱۳۸۱-۱۳۷۶ هـ. ق برای نخستین بار به چاپ رسید. سپس در سال ۱۴۰۶ هـ. ق مستدرک آن - که توسط خود مؤلف آماده شده بود- به زیور طبع آراسته شد.

تکلمة معجم المؤلفین در واقع کامل کننده کتاب یاد شده است. چه نویسنده آن کوشیده تا مؤلفان مسلمان و عرب را که میان سالهای ۱۳۹۷ تا ۱۴۱۵ هـ. ق می‌زیسته‌اند به همراه آثارشان معرفی کند. او بر خلاف کتاب معجم المؤلفین آنجا که مؤلف دارای آثار متعدد است به ذکر چند اثر بسنده نکرده و تمامی آثاری را که بدانها دست یافته بتفصیل معرفی کرده است.